نگاهی به سوژه زندان در سینمای امریکا

زندان در فیلم‌های امریکایی استعاره‌ای از امریکای کوچک

جواد محرمی

هالیوود گرچه از ابتدا با رویکردهای ایدئولوژیک و از سوی سرمایه‌داران نزدیک به رویکردهای صهیونیستی شکل گرفت، اما برخلاف تصور رایج از دل همین مرکز بسیاری آثار و فیلمسازانی رشد کردند که قوانین نانوشته این مرکز را با تیزهوشی و ذکاوتی خاص دور زدند و آثاری ساختند که به طور نمادین به سیاست‌ها و ساختار بسته کشور امریکا نقد جدی وارد می‌کرد. در این میان آنچه از آن به عنوان سینمای مستقل امریکا یاد می‌شود به طرزی پیشروتر به تولید آثاری دست زدند که از نمادها به عنوان ابزاری برای انتقاد استفاده کردند. زندان در آثار سینمایی و سریال‌های امریکایی از اصلی‌ترین این نمادهاست که همواره فیلمسازان مستقل از آن برای نقد جامعه و ساختار امریکایی استفاده کرده‌اند. در گزارش پیش رو با نگاهی به آثاری چون رهایی از شائوشنک، مسیر سبز، جایی برای پیرمردها نیست و سریال‌هایی چون بریکینگ بد و فرار از زندان به این موضوع پرداخته‌ایم.

مایکل اسکافیلد در سریال فرار از زندان یک «امریکایی تمام‌عیار» است؛ او مهندس است، باهوش است و به سیستم اعتماد داشته و در ابتدای سریال می‌بینیم که چقدر به ساختارهای فنی شهر پایبند بوده است. وقتی او متوجه می‌شود سیستمش فاسد است، این یک فروپاشی درونی برای اوست. بنابراین فرار او فقط یک فرار فیزیکی نیست، بلکه «طرد کردن هویت امریکایی خودش» است. او از یک «شهروند مطیع» به یک «شورشی» تبدیل می‌شود که تنها راه بقایش، ایستادن مقابل همان پرچمی است که قبلاً به آن باور داشت.

آیا این به معنای رهایی از «خود امریکا» است؟

در سطح نمادین، فرار از زندان نشان می‌دهد که در دنیای مدرن امریکایی؛ آزادی، یک عمل مجرمانه است؛ شما فقط زمانی آزاد می‌شوید که قانون را بشکنید. فرار، دائمی است، چون «سیستم» همه جا حضور دارد. آزادی واقعی در درون مرزهای امریکا (که توسط دوربین‌ها، پلیس و سیاست احاطه شده) غیرممکن است. پناهگاه در جایی است که «امریکایی نیست»، این یعنی رؤیای امریکایی در جایی به بن‌بست رسیده و حالا «آزادی» در دوری جستن از آن تعریف می‌شود. آیا مایکل اسکافیلد در نهایت به آزادی می‌رسد، یا او تا ابد در حال فرار از دست «سیستم» است؟ این پرسش می‌تواند تحلیل را به لایه عمیق‌تری از جبر ساختاری در سریال ببرد.

شائوشنک مثل یک نظام بسته و بروکراتیک

در سطحی از تفسیر، زندان فیلم رهایی از شائوشنک (The Shawshank Redemption) نیز می‌تواند نمادی از امریکا یا دست‌کم نمادی از جامعه مدرن امریکایی خوانده شود، اما نه به‌صورت یک نماد ساده و تک‌معنا. این فیلم بیشتر از اینکه «فقط درباره زندان» باشد، درباره نهادها، کنترل، امید، فردیت و امکان رهایی درون یک نظام بسته است و همین باعث می‌شود بعضی خوانش‌ها آن را استعاره‌ای از امریکا بدانند. چرا می‌شود چنین برداشتی کرد؟

۱) زندان فراتر از یک مکان است

زندان در فیلم فقط یک مکان فیزیکی نیست، یک نظام است؛ قوانین سخت، سلسله‌مراتب قدرت، فساد پنهان، انطباق اجباری و تولید «عادت به اطاعت». اینها ویژگی‌هایی هستند که منتقدان اجتماعی گاهی به نهادهای بزرگ امریکایی هم نسبت می‌دهند، از زندان و مدرسه تا ارتش و حتی شرکت‌های بزرگ.

۲) «آزادی» در بیرون همیشه واقعی نیست

یکی از لایه‌های مهم فیلم این است که آزادی فقط خروج از دیوارها نیست. بعضی شخصیت‌ها بیرون از زندان هم از نظر روانی یا اخلاقی آزاد نیستند. این را می‌شود به یک نقد گسترده‌تر از جامعه امریکایی ربط داد؛ جامعه‌ای که شعار آزادی می‌دهد، اما در عمل ممکن است انسان‌ها را در قالب‌های اقتصادی، اجتماعی و روانی محبوس کند.

۳) امید به‌عنوان مقاومت در برابر سیستم

اندی در برابر شائوشنک با امید، صبر و خودسازی مقاومت می‌کند. این را می‌شود به یک روایت امریکایی هم ربط داد؛ ایمان به تلاش فردی، نجات از طریق پشتکار و حفظ کرامت شخصی در برابر ساختار. در این معنا، زندان می‌تواند استعاره‌ای باشد از جامعه‌ای که فرد باید در آن برای حفظ انسانیت خود بجنگد.

۴) شائوشنک به‌مثابه تصویر معکوس «رؤیای امریکایی»

رویای امریکایی معمولاً یعنی آزادی، فرصت و پیشرفت فردی. اما در فیلم، ما با فضایی روبه‌رو هستیم که در آن؛ فساد وجود دارد، عدالت ناقص است، نابرابری قدرت هست و رهایی بسیار دشوار است. پس می‌شود گفت زندان، نقدی بر شکست آرمان‌های امریکایی هم هست، یعنی امریکا آن‌گونه که وعده می‌دهد، همیشه آزاد و عادلانه نیست.

دقیق‌تر این است که بگوییم شائوشنک نماد هر نظام بسته و سرکوبگر، هر نهاد عظیم و غیرانسانی و در سطحی وسیع‌تر، مدرنیته اداری و انضباطی است. یعنی امریکا یکی از مصداق‌های ممکن این استعاره است، نه تنها مصداق آن. می‌توان شائوشنک را تا حدی نماد امریکا دانست، مخصوصاً به‌عنوان نقدی بر بروکراسی، فساد، زندانی‌شدن انسان در نهادها و فاصله میان شعار آزادی و واقعیت اجتماعی، اما خوانش عمیق‌تر این است که فیلم، بیشتر از امریکا، درباره وضعیت انسان در نظام‌های بسته است.

زندان در مسیر سبز به‌عنوان استعاره‌ای از امریکا

زندانی‌ها در فیلم‌های امریکایی آزادی را در خارج از مرزهای امریکا و مثلاً در مکزیک می‌بینند. این دارای یک مفهوم است.

در The Green Mile / (مسیر سبز)، زندان فقط یک مکان برای نگهداری زندانی‌ها نیست، بلکه به‌صورت عمیق‌تر می‌تواند نمادی از ساختار امریکا باشد، ساختاری که هم ادعای عدالت و انسانیت دارد و هم در عمل می‌تواند به بی‌عدالتی، خشونت و تناقض آلوده باشد.

زندان، سیستم عدالت امریکایی

در فیلم، زندان به‌ویژه بخش اعدام نشان می‌دهد که قانون همیشه برابر با عدالت نیست. تصمیم‌های قضایی همیشه بی‌خطا نیستند، انسان‌های بی‌گناه هم ممکن است قربانی شوند و قدرت رسمی می‌تواند به‌جای نجات، ابزار نابودی باشد. در این معنا، زندان نماد نظامی است که قرار بود عدالت بیاورد، اما خودش تولیدکننده ظلم می‌شود.

«مسیر سبز» = راهرویی میان زندگی و مرگ

خود نام فیلم هم نمادین است. The Green Mile به راهروی سبزی اشاره دارد که زندانیان را به سمت اتاق اعدام می‌برند. این راهرو می‌تواند استعاره‌ای از مسیر اجتناب‌ناپذیر نظام، حرکت به‌سوی مرگ، فاصله‌ی کوتاه میان قانون و نابودی باشد. اگر بخواهیم استعاره را گسترش دهیم، می‌شود گفت این راهرو شبیه مسیری است که بعضی آدم‌ها در ساختار جامعه امریکا ناچارند طی کنند، مسیری که از پیش تعیین شده و چندان راه فراری از آن نیست.

زندان به‌عنوان آیینه نژاد و طبقه

در بسیاری از خوانش‌ها، مسیر سبز فقط درباره زندان نیست، بلکه درباره نابرابری اجتماعی هم هست. گرچه فیلم مستقیم سیاسی نیست، اما ساختار آن، به‌گونه‌ای است که می‌شود آن را بازتابی از طبقه فرودست، بدن‌های مطیع شده، آدم‌هایی که صدایشان شنیده نمی‌شود و نابرابری در برابر قانون دانست. در این نگاه، زندان نماد امریکایی است که در آن همه از آزادی حرف می‌زنند، اما همه به یک اندازه آزاد نیستند.

تضاد میان انسانیت و خشونت

از مهم‌ترین مضمون‌های فیلم این است که بعضی زندانبان‌ها، به‌خصوص پل اجکام، انسانی و همدلند، اما خود سیستم همچنان خشونت‌آمیز است. این یعنی فیلم نمی‌گوید همه آدم‌های داخل سیستم بد هستند، بلکه می‌گوید خود سیستم می‌تواند از انسان‌های خوب هم ابزار خشونت بسازد. این نگاه، استعاره‌ای قوی از جامعه امریکاست، جامعه‌ای که در آن افراد ممکن است نیت خوب داشته باشند، اما ساختارها آنها را به سمت بی‌عدالتی بکشانند.

جان کافی: قربانی امریکا؟

جان کافی را می‌توان نمادی از بی‌گناهی، معصومیت، دیگری فرودست، قربانی سوءتفاهم و ترس دانست. او با اینکه توانایی شفابخشی دارد، در نهایت توسط همان نظامی نابود می‌شود که ادعای عدالت دارد. از این زاویه، فیلم به‌شدت تلخ می‌شود. امریکا، نه فقط توان نجات معصومان را ندارد، بلکه گاهی آنها را قربانی می‌کند. بنابراین در مسیر سبز، زندان می‌تواند استعاره‌ای از امریکا باشد، چون قانون را به جای عدالت نشان می‌دهد، خشونت دولتی را زیر نقاب نظم آشکار می‌کند، نابرابری و بی‌عدالتی ساختاری را برجسته می‌کند و تضاد میان آرمان‌های انسانی و واقعیت اجتماعی را نشان می‌دهد. پس اگر بخواهیم خیلی خلاصه بگوییم؛ در مسیر سبز، زندان نماد امریکایی است که ادعای عدالت و انسانیت دارد، اما در دل ساختارش می‌تواند بی‌گناهی را به مرگ و حقیقت را به سکوت برساند. این الگو در خیلی از فیلم‌های امریکایی معنی‌دار است و معمولاً «خارج از مرز امریکا» را به‌عنوان جایی برای فرار، رهایی، یا امکان زندگی متفاوت نشان می‌دهد. مکزیک در این میان یک نمونه خیلی پرتکرار است.

زندانی که می‌خواهد به مکزیک برود

وقتی یک زندانی، خلافکار، یا شخصیت تحت تعقیب می‌خواهد به مکزیک برود، فیلم اغلب دارد می‌گوید از قانون سختگیر امریکایی دور می‌شود، از نظارت و کنترل خارج می‌شود، وارد فضایی می‌شود که می‌تواند هویتی تازه بسازد، یعنی مرز جغرافیایی تبدیل می‌شود به مرز میان؛ نظم/کنترل و رهایی/امکان.

مکزیک به‌عنوان «فضای حاشیه‌ای»

در بسیاری از روایت‌ها، مکزیک نه لزوماً به‌خاطر واقعیتش، بلکه به‌خاطر کارکرد نمادینش مهم است؛ جایی دورتر از مرکز قدرت، جایی با قانونمندی کمتر در چشم فیلم، جایی که شخصیت می‌تواند از گذشته‌اش جدا شود. در این معنا، مکزیک یک حاشیه نمادین برای امریکا می‌شود، جایی که شخصیت‌ها فکر می‌کنند، می‌توانند نفس بکشند.

نقد رؤیای امریکایی

این تصویر گاهی یک نقد غیرمستقیم است؛ اگر آزادی را باید بیرون از امریکا جست‌وجو کرد، پس خود امریکا تا چه حد آزاد است؟ یعنی فیلم ناخواسته یا آگاهانه نشان می‌دهد که آزادی داخل مرزها کامل نیست، نهادها فشار می‌آورند و امنیت و کنترل بر آزادی غلبه کرده‌اند.

تضاد میان «قانون» و «زندگی»

در این نوع فیلم‌ها، امریکایی‌ها گاهی مکزیک را جایی می‌بینند که قانون کمتر خشن است، زندگی ساده‌تر است و انسان هنوز می‌تواند خودش باشد. این نگاه البته همیشه واقعی یا منصفانه نیست، اما از نظر سینمایی کارکرد دارد؛ خارج از امریکا - امکان دوباره شروع کردن. این یک کلیشه سینمایی هم هست. فیلم‌های امریکایی بعضی‌وقت‌ها مکزیک را بیش از حد به‌عنوان پناهگاه، سرزمین فرار یا نقطه رهایی نمایش می‌دهند، بدون اینکه پیچیدگی‌های واقعی آن را نشان دهند. پس این تصویر همیشه توصیف واقعیت نیست؛ بیشتر یک استعاره روایی است.

در فیلم‌های امریکایی، دیده‌شدن آزادی در مکزیک معمولاً یعنی فرار، رهایی، امکان هویت تازه. پس مرز امریکا فقط یک مرز سیاسی نیست، بلکه مرز میان نظم محدودکننده و آزادی خیالی یا آرزومندانه هم هست. استفاده از مکزیک به‌عنوان «سرزمین موعود» یا «پناهگاه» در سینمای امریکا، یکی از جذاب‌ترین مباحث در تحلیل‌های فرهنگی است. با سه مثال متفاوت می‌توان این مفهوم را بررسی کرد.

۱. Breaking Bad والتر وایت و فرار به مرز

در سریال بریکینگ بد، مکزیک ترکیبی از تهدید و فرصت است. مکزیک جایی است که والتر وایت باید برای گسترش امپراتوری‌اش با آن معامله کند، اما وقتی صحبت از فرار به میان می‌آید، مکزیک برای شخصیت‌ها همیشه یادآور خروج از حوزه قضایی امریکاست؛ جایی که FBI دیگر دستش به آنها نمی‌رسد. اما در عین حال، مکزیک در این سریال به شکلی «تاریک» تصویر شده، یعنی جایی که قانون امریکا نیست، اما «قانون کارتل‌ها» به‌شدت خشن‌تر و بی‌رحم‌تر از سیستم امریکایی است. اینجا مکزیک نشان می‌دهد که خارج شدن از سیستم امریکا لزوماً به معنای «آزادی شیرین» نیست، بلکه به معنای ورود به یک هرج‌ومرج خطرناک است.

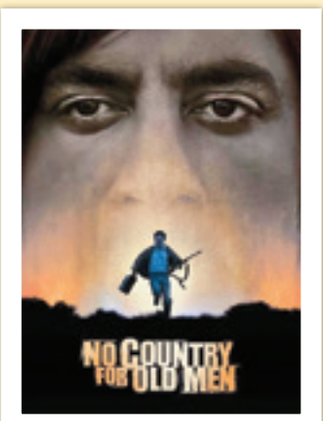

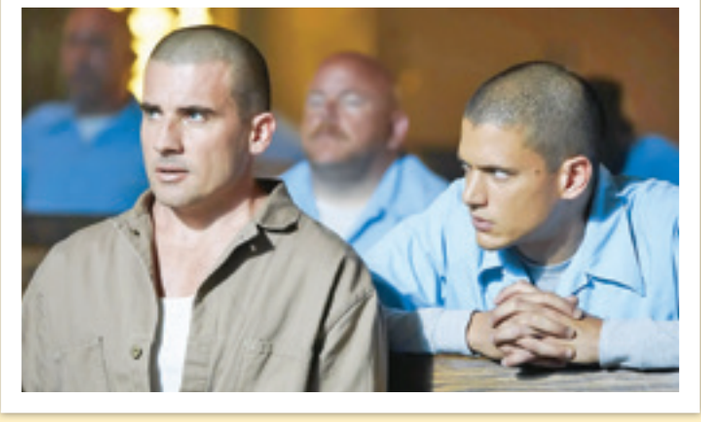

۲. No Country for Old Men (جایی برای پیرمردها نیست)

این فیلم یکی از دقیق‌ترین تحلیل‌ها را از مفهوم «مرز» دارد. مرز امریکا و مکزیک در این فیلم، خطی است که دیگر هیچ معنای اخلاقی ندارد. در گذشته، مرزها معنای مشخصی داشتند، اما در این فیلم، خشونت بدون مرز است. آنتون شیگور (قاتل فیلم) هیچ اهمیتی به مرز نمی‌دهد. این فیلم ایده «فرار به مکزیک برای آزادی» را ویران می‌کند. فیلم می‌گوید در دنیای مدرن، دیگر هیچ «جای دوری» وجود ندارد که آدم از دست خودش یا تقدیرش فرار کند. امریکا و مکزیک در اینجا هر دو در گیر یک پوچی و خشونت یکسان شده‌اند.

۳. The Shawshank Redemption (رستگاری در شائوشنک)

در این فیلم مکزیک به‌عنوان بهشت معرفی شده است. «زیواتانهو» (Zihuatanejo) در مکزیک، مقصد نهایی اندی دوفرین است. جایی که اقیانوس آرام هیچ خاطره‌ای ندارد، جایی که گذشته پاک می‌شود و زندگی از نو شروع می‌شود. برای اندی، امریکا نماد یک «زندان بزرگ» است که در آن بی‌گناهی‌اش نادیده گرفته شد. مکزیک برای او «خارج از سیستم» بودن است. فیلم با هوشمندی، امریکا را با دیوارهای سنگی، قانون خشک و قضاوت‌های اشتباه تعریف می‌کند و مکزیک را با آبی دریا، نور خورشید و آزادی مطلق. چرا فیلمسازان این‌قدر روی «مکزیک» تأکید دارند؟ وقتی فیلمساز امریکایی دوربینش را به سمت جنوب (مکزیک) می‌گیرد، در حال انجام سه کار است: نقد فضای سرد امریکا؛ امریکا در این فیلم‌ها اغلب کشور «قوانین سرد، کاغذبازی‌های اداری و بیگانگی» است. مکزیک با «گرما، شور زندگی و روابط انسانی» جایگزین می‌شود.

ایده «تجدید حیات»: برای قهرمان داستان، مکزیک شبیه به یک دنیای ثانویه است، جایی که شخصیت می‌تواند «مرگ اجتماعی» خودش را در امریکا اعلام کند و با یک اسم جدید دوباره متولد شود.

تخلیه بار روانی: در سینمای امریکا، مکزیک اغلب به عنوان جایی تصویر می‌شود که «زمان» در آن کندتر می‌گذرد. این یک استعاره است برای کسی که می‌خواهد از «سرعت خردکننده سیستم امریکایی» فرار کند. این یک «شرق‌شناسی معکوس» (یا جنوب‌شناسی) است، یعنی سینمای امریکا مکزیک را نه آن‌طور که هست، بلکه آن‌طور که «خودش برای تسکین نیاز دارد» تصویر می‌کند. مکزیک در این فیلم‌ها بیش از آنکه یک کشور واقعی باشد، یک «حالت روحی» برای شخصیت فراری است.

فرار از زندان

سریال «فرار از زندان» (Prison Break) یکی از جالب‌ترین نمونه‌ها ست، چون به شکلی متفاوت از رستگاری در شائوشنک به موضوع نگاه می‌کند. در اینجا رهایی لزوماً به معنای «خروج از امریکا» نیست، بلکه به معنای «خروج از کنترل سیستم» است.

این سریال به شدت با استعاره «رهایی از ساختار امریکا» گره خورده است، اما با رویکردی متفاوت. در اینجا چند نکته کلیدی برای تحلیل آن وجود دارد:

زندان (Fox River) به‌عنوان «امریکای کوچک»

در این سریال، زندان «فاکس ریور» نماد یک ساختار کاملاً فاسد و کنترل‌گر است. مایکل اسکافیلد به عنوان یک مهندس باهوش، متوجه می‌شود که کل سیستم (از زندانبان تا دولت پشت پرده یا «کمپانی») علیه او و برادرش است. در اینجا زندان نماد جامعه‌ای است که در آن «قانون» ابزاری در دست قدرتمندان است تا بی‌گناهان را حذف کنند. فرار مایکل، در واقع اعلام جنگ به کل سیستم حکومتی امریکاست.

فرار از زندان، پایان ماجرا نیست

برخلاف فیلم‌های کلاسیک که قهرمان به محض فرار به «آزادی» می‌رسد، در فرار از زندان، شخصیت‌ها وقتی از دیوارهای زندان بیرون می‌آیند، می‌بینند که «زندان بزرگ‌تر»، یعنی کل کشور امریکا همچنان آنها را تعقیب می‌کند. این یک استعاره بسیار قوی است: سیستم امریکا (دولت، نهادهای امنیتی، توطئه‌های سیاسی) به اندازه‌ای وسیع است که فرار از یک ساختمان، به معنای رسیدن به آزادی نیست. قهرمانان باید تا مرزهای امریکا بجنگند تا شاید بتوانند به جایی بروند که دست این «نظام سرکوبگر» به آنها نرسد.

مکزیک و پاناما به عنوان «ناحیه امن»

وقتی مایکل و بقیه از زندان فرار می‌کنند، چشم‌انداز آنها همیشه «جنوب» (مکزیک یا پاناما) است. در این سریال، مقصد نهایی جایی است که تکنولوژی ردیابی، قدرت سیاسی واشینگتن و فشارهای قضایی امریکا به پایان می‌رسد. انتخاب کشورهایی مثل پاناما در فصل‌های بعدی، تأکید بر این است که شخصیت‌ها باید به جایی بروند که «حاکمیت قانون امریکا» قدرت اجرایی ندارد.

> **مایکل اسکافیلد در سریال فرار از زندان یک «امریکایی تمام‌عیار» است؛ او مهندس است، باهوش است و به سیستم اعتماد داشته و در ابتدای سریال می‌بینیم که چقدر به ساختارهای فنی شهر پایبند بوده است. وقتی او متوجه می‌شود سیستمش فاسد است، این یک فروپاشی درونی برای اوست. بنابراین فرار او فقط یک فرار فیزیکی نیست، بلکه «طرد کردن هویت امریکایی خودش» است**